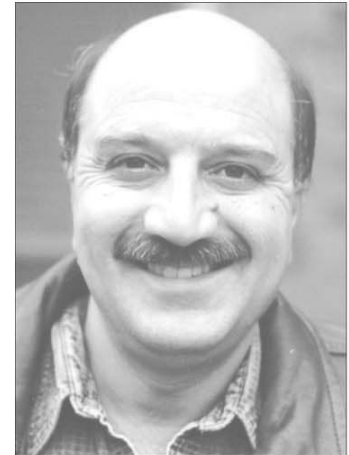


## خالی از شوخی



مسعود ناصری

### قضیه هفتاد باکره

لاای در کُنده غیژغیژکنان باز شد و آمد تو. دور و برش را نگاه کرد. کسی را ندید. کمی جلوتر رفت. یک راهروی سیاه و تاریک نمایان شد. کمی ترس ورش داشت. بعد شانه‌هایش را بالا انداخت و رفت توی سیاهی راهرو. از آن سوی سیاهی که بیرون آمد روشنی عظیمی چشمش را زد. چند دقیقه بعد که چشمش به روشنی عادت کرد او را دید. او روی صندلی بزرگی مثل یک تخت نصفه نشسته بود و سرش توی یک کتاب چند هزار صفحه‌ای بود. موه‌های سفید و بلندش نیمی از صورتش را پوشانده بود. سرش را که تکان می‌داد هاله‌ای از انرژی نور خط صورتش را دنبال می‌کرد. او سرش را بلند کرد و خیره به تازه وارد نگاه

کرد.

خدا: Can I help you?

محمد عطا: من محمد عطا هستم.

خدا: کی؟

محمد عطا: محمد عطا.

خدا: بجا نمی‌آورم. از کدوم سیاره‌ای؟ اینجا چکار می‌کنی؟

محمد عطا: از کره زمین. من همونی هستم که با هواپیما رفتم توی ساختمان‌های نیویورک.

خدا: آره از CNN دیدم. مگر به سرت زده بود؟ من که گفته بودم خودکشی بد است و کار ما را زیاد می‌کنید. من با چه بدبختی شما را درست می‌کنم بعد شما می‌روید ترتیب خودتان را می‌دهید. حالا خودت به درک! چرا بقیه اون آدم‌های بی‌گناه رو کشتی؟ می‌دونی هر کدومشان چقدر برای من مواد و وقت برده بود؟ مگر آزار داشتی؟

محمد عطا: (سرش را پائین می‌اندازد) ملا عمر گفت بکنم. خدا: اون مرتیکه عقده‌ای کله‌خیز را می‌گی؟ آره اسمش اینجاست، چرا خودش نرفت؟

محمد عطا: سرش شلوغ بود. بین استخاره دائم و رسیدن به زنهای صیغه‌ای‌اش گیر کرده.

خدا: مرتیکه حشری... بهرحال وقتش نبود که بیاتی. فعلاً جا نداریم. هم بهشت بره هم جهنم. برو فقط اتاق انتظار را ببین چه خبره. پل صراط را چه عرض کنم. مثل مدل اتوبوس‌های خاورمیانه ملت از تیراهن‌هاش آویزان هستند. همین روزهاست که بریزه پائین.

محمد عطا: بریم سر اصل مطلب. نمی‌خواهم زیاد وقتتان را بگیرم الله جان.

خدا: به من بگو God شیک‌تره! مخصوصاً این روزها!

محمد عطا: بهر حال ملا عمر گفت که پارتی من کلفته و چون شهیدم زود منو می‌فرستید به جایگاه مخصوص پهلوی ۷۰ دختر باکره. البته کنارش کمی شیر و شراب و عسل هم لطف کنید بد نیست. خدا: ۷۰ تا باکره؟! باکره کجا بود؟

محمد عطا: خودتان گفتید! مدرک دارم!

خدا: برو بابا. خدا (یعنی من) پدرت را بیامرزه و روزیت را جای دیگه حواله کنه. اون ۱۴۰۰ سال پیش بود که باکره مد روز بود. اون مه را لولو برد! حالا اینقدر کیفیت خلقت خوب شده که دخترهای خوشگل را نرسیده از درخت می‌چینند!

محمد عطا: مگر میشه؟ خدا: چرا نمیشه؟

محمد عطا: پس من خودمو الکی شهید کردم؟

خدا: من نگفتم، خودت گفتی. (چشم‌های بی‌روح و قرمز محمد عطا زرد و نارنجی و بنفش می‌شود. فریادی می‌کشد و فحش می‌دهد.)

خدا: صداتو بیار پائین و بزنی به چاک وقت ندارم!

(محمد عطا، با عصبانیت، از جیب شلوار جینش چاقوی موکت‌بری‌اش را در می‌آورد و به سوی خدا حمله‌ور می‌شود...)

خدا: (فریاد می‌کشد) نگهبان، نگهبان! کمک، کمک!

(در یک لحظه صدها فرشته و در پس آنها شیطان از در و دیوار وارد می‌شوند. دست و پای محمد عطا را می‌گیرند و یکی از فرشته‌های چاق و چله روی سر او می‌نشینند.)

محمد عطا: (فریادهایش به گریه تبدیل می‌شود) من باکره می‌خوام! سرمو کلاه گذاشتند!

شیطان: (رو به خدا) این چی می‌گه؟

خدا: ممکنه فکر کنی خدای نکرده! شوخی می‌کنم ولی این یارو فکر می‌کنه ما اینجا ۷۰ تا باکره داریم که بهش دودستی تقدیم کنیم. فکر می‌کنه ما خودمان دستمان چلاقه!

(شیطان غش غش می‌خندد! بلند و بلندتر، تا جائی که ستون‌های عرش الهی شروع به لرزیدن می‌کند!) خدا: شیطونی را بگذار کنار، اینو یکجوری ردش کنید بره، سرم خیلی شلوغه: دفترچه اعمالم دو سه هزار سال عقب افتاده.

شیطان: (دست محمد عطا را می‌گیرد و او را از زمین بلند می‌کند) ببین رفیق! باکره را بی‌خیالش! ولی توی «پنت هاوس»، طبقه آخر جهنم، همه جور روسپی داریم: از هر نژاد و ملیتی، از هر سیاره‌ای که عشقت باشد.

(محمد عطا اشک‌هایش را پاک می‌کند و بعد از چند ثانیه تفکر هوق‌کنان به شیطان خیره می‌شود.) شیطان: خب. چی می‌گی؟ پول داری؟

محمد عطا: نه، جورج بوش همه‌اش را گرفت.

شیطان: خیلی بد می‌شه. شاید نتونی خوب‌هاشو سوا کنی ولی بقیه هم اونقدرها بد نیستند.

محمد عطا: باشه حرفی نیست. راستی تو خودت هم بدک نیستی! شیطان: از آدم اکبیری بهتر بودم ولی خوا قدر منو ندونست.

(محمد عطا و شیطان دست در کمر یکدیگر می‌اندازند و بعد از عبور از در غیژغیژکن عرش الهی جلوی آسانسور می‌ایستند. شیطان دکمه طبقه ۱۱۰ را فشار می‌دهد...)

## مصاحبه خبرنگار بی. بی. سی. با یک جوان افغانی

بی‌بی‌سی: مرد جوان اسمت چیه؟ جوان: نوید.

بی‌بی‌سی: چند سالته؟ جوان: ۱۶ سال. دارم می‌رم توی هفده: اگر خدا بخواد!

بی‌بی‌سی: مدرسه می‌ری؟ جوان: نه مکتب می‌رم: پیش حاج علی محمد بلوچی.

بی‌بی‌سی: پدر و مادر داری؟ جوان: پدرم فرار کرده به ایران ولی مادر دارم.

بی‌بی‌سی: مادرت کجاست؟ جوان: توی خونه عمویم است. بچه‌های عمویم را مراقبت می‌کند.

بی‌بی‌سی: خواهر و برادر؟ جوان: فحش نده.

بی‌بی‌سی: نه، منظورم اینست که خواهر و برادر داری؟ جوان: سه تا خواهر دارم، دو تاشونو بابام فرستاد خونه شوهر: یک

را داد به یک مهاراجه هندی و یکی را به یک شیخ عمانی چند تا هم برادر دارم، البته پادم نمی‌آید چند تا! یک خواهرم هم خونه است که بقیه برادرهامو مراقبت می‌کنه خیلی

هستیم برای همین هم پدرم فرار کرد. بی‌بی‌سی: نظرت راجع به جنگ چیه؟

جوان: من اصلاً با جنگ به دنیا

آدم. وقتی که چشم به این دنیا گشودم یک صدای تق! شنیدم. فکر می‌کنم بمب یا موشک بود. البته پدرم می‌گه این اون سیلی بوده که قابله به ماتحتم زده. البته من باورم نمی‌شه چون بعداً فهمیدم خمپاره‌های روسی هم همین صدا را می‌دهند.

بی‌بی‌سی: این جنگ با جنگ قبلی چه فرقی داره؟

جوان: آقا این خیلی بهتره. توی جنگ قبلی روس‌ها می‌آمدند خوار و بار ما را هم می‌زدیدند. این یکی موشک داره ولی باهاش غذا هم با چتر می‌فرستند پاتین.

بی‌بی‌سی: از غذاهاشون خورشت می‌آد؟

جوان: از همه‌اش نه؛ مخصوصاً از این حلوا ارده که مارک «بینات باتر» داره. فکر می‌کنم خیلی گهته است، مزه‌اش اصلاً مثل حلوا ارده عطاری حکیم محمد نیست.

بی‌بی‌سی: چه جالب!

جوان: هرچی شما بگید!

جوان: البته لوبیاهاشون خوبه چون مثل مال ما ریگ و کلوخ نداره. کاش می‌شد فقط از آسمون پلو و خورش و پیتزا بریزند؛ سرد هم باشه ما می‌خوریم و شکر خدا را می‌کنیم که یک روز دیگه از گرسنگی نمردیم. البته اگر طالبان سر نرسند.

بی‌بی‌سی: مگر طالبان غذاها را می‌برند؟

جوان: بله آقا. بعد از اینکه غذاها افتاد روی زمین می‌آیند بالای سر غذاها و می‌گویند اینها نجس و حرامه. بعد بار قاطرهاشان می‌کنند و می‌زنند به چاک. بچه‌ها می‌گویند سر مرز به پاکستانی‌ها می‌فروشدند و جایش «انترکس» می‌خرند.

بی‌بی‌سی: چه جالب!

جوان: هرچی شما بگید!

بی‌بی‌سی: بزرگ شدی می‌خواهی چکاره شوی؟

جوان: می‌خوام برم نیویورک کافه افغانی باز کنم و دوست دختر آمریکائی بگیرم. شاید هم پورتوریگونی. مادرم از عروس سبزه خوشش می‌اد. زن بدبخت رو باید یکجوری راضی کرد. بی‌بی‌سی: از دخترهای انگلیسی خورشت نمی‌آد؟

جوان: نه، اونها خیلی سفید و کک‌مکی هستند؛ انگشتت روشن بگذاری جایش برای چند ماه می‌ماند. تازه غذای هندی را از افغانی بیشتر دوست دارند.

بی‌بی‌سی: چه جالب!

جوان: هرچی شما بگید!

بی‌بی‌سی: جورج بوش را می‌شناسی؟

جوان: بله، رئیس قشون آمریکاست. عکس او را روی یکی از اعلامیه‌هایی که با غذاها آمد دیدم.

بی‌بی‌سی: اعلامیه چی می‌گفت؟

جوان: اعلامیه به فارسی بود ولی اصلاً نمی‌شد فهمید چی میگه. فکر می‌کنم یکی از افغان‌های توی آمریکا برای اونها نوشته بود. فقط دو سه جاش نوشته بود آزادی. فکر می‌کنم منظورشان این بود که این خوار و بار مجانبه و نباید برایش پول بدهیم.

بی‌بی‌سی: این عکس کیه پشت سرت؟

جوان: این را می‌گوئی؟ این برادرمه... شهید شد... دو سه هفته پیش.

بی‌بی‌سی: حیوونی! موشک آمریکا بهش خورد؟

جوان: نه، یک گونی برنج از آسمون خورد توی سرش و درجا مرد.

بی‌بی‌سی: چه جالب!

جوان: هرچی شما بگید!

## گنگور عقیدتی

### دانشجویان ایران

صورت مسئله:  
قرار است مسابقه فوتبال بین تیم

ایران و بحرین برگزار شود. در صورت پیروزی تیم ایران قرار است هزاران نفر به خیابان‌ها بریزند و ضمن اظهار شادی و خوشحالی چندین اتوبوس شرکت واحد، ۴ بانک و ۵ پاسگاه را به آتش بکشند. تعداد دو هزار حلقه تایر فایرستون توسط آمریکای جهانخوار به ایران قاچاق شده تا با سوزاندن آنها لذت صمعی و بصری تظاهرکنندگان را چند برابر نموده، عقده‌های آنها را برای عدم وجود آزادی بیان و نشر و مذهب که کلمه‌های سوسولی ساخت غرب است، خالی نمایند.

صورت مسئله و تدابیر مسؤولین امنیتی جمهوری اسلامی بدین قرار است:

۱ - مسابقه از روز جمعه به یکشنبه موکول می‌شود تا ملت علاف و بیکار که روز جمعه ممکن است کاری غیر از تظاهرات و مینی کودتا نداشته باشند به خیابان‌ها نیایند. این تدبیر جمعیت را به ۵۰ درصد تقلیل می‌دهد.

۲ - مسابقه را چند ساعتی عقب انداخته‌ایم تا به وقت ایران آخر شب باشد و اگر ملت مبارز ایران بین ساعت ۸ تا ۱۲ می‌خوانند ۲۵ درصد آنان را به رختخواب فرستاده باشیم.

۳ - به حساب ما و تأیید کامپیوتر ساخت آمریکا جهانخوار اگر ایران مسابقه را ببرد ۷۵ درصد جمعیت مساعد به خیابان‌ها می‌آیند. اگر ایران مساوی کند ۵۰ درصد، اگر ایران بیازد ۲۵ درصد.

۴ - به سربان تیم گفته‌ایم که بچه‌ها را برای یک خرید طولانی به بازارهای بحرین ببرند تا سوغاتی تهیه کنند و حسابی خسته شوند. همچنین قرار است سفارت ایران در بحرین قبل از مسابقه یک سری چلوکباب با دوغ به خورد ورزشکاران بدهد و حسابی آنها را شل و ول

کند!

۵ - اطلاعات اضافه: در مسابقه قبلی حدود ۴۰۰ نفر تظاهرکننده و ۶۰۰ نفر دوست و فامیل این افراد را گرفته و به زندان انداخته‌ایم.

۶ - طبق تخمین ماهواره‌های ایرانی برون مرزی و صدا و سیماي ضد انقلاب حدود ۱۰ هزار نفر قرار است به خیابان‌ها بیایند (چون ما خودمان آماری نداریم آمار آنها را قبول کرده‌ایم).

سؤال اول: چند برادر حزب‌اللهی برای مقابله با چند تظاهرکننده باید به خیابان‌ها بفرستیم؟

سؤال دوم: پیدا کنید تایلر فروش را.

توضیح: جواب با توجه به نتیجه مسابقه ۳ قسمت دارد.

قسمت اول: اگر ایران ببرد:

$$75\% \times X \ 50\% \times 10000 = 2531$$

قسمت دوم: اگر ایران مساوی کند:

$$75\% \times X \ 50\% \times 10000 = 1687$$

قسمت سوم: اگر ایران بیازد:

$$75\% \times X \ 50\% \times 10000 = 843$$

ادامه جواب: متوسط تعداد برادران حزب‌اللهی ۱۶۸۷ نفر است که باید با این شورش روبرو شوند اما چون یک برادر حزب‌اللهی و چماقش دو نفر حساب می‌شوند این تعداد را می‌توان ۸۴۴ نفر برآورد کرد! که کتک زدنشان مثل آب خوردن است.

جواب قسمت دوم: چون تایلر فروش فعلاً به کسب و کار فرستادن موشک در کابل اشتغال دارد او را نمی‌توان پیدا کرد و چون دستش به موشک است پیدا کردنش به صلاح نیست.

## هم آتش داره هم بست!

بعد از شروع بمباران افغانستان، بعثت فقدان مدیریت طالبان، مزاج

کشت خشخاش تولید و فروششان بسیار پاتین آمده است. نتیجه اینکه قیمت تریاک در تهران تا سقف شیره‌کش خانه‌ها بالا رفته و نشه‌گی همه را پرانده است. گویا قرار است انجمن تریاک‌های تهران پس از اینکه حزب‌الله خیابان‌ها را بعد از شعار مرگ بر آمریکا و نکوهش بمباران‌ها ترک کردند، به خیابان‌ها سرازیر شوند و با تکان دادن و افورهای بدون بوی سوخته شعار آتش بس بدهند! (که اتحادشان قانونی‌تر از جمع ملی مذهبی‌هاست)

## Love or Hate?

ما در این نشریه آتقدر پیشرفته هستیم که اخبار آینده را به تاریخ امروز پیدا کرده و مثل برق و باد به چاپ می‌رسانیم. این هم یک نمونه: سخنگوی «اف. بی. آی.» گفت یکی از مظنونین به بخش میکروب «انتراکس» در بستخانه شهرکی در فلوریدا دستگیر شده است.

گویا طرف بعد از اینکه نامه محتوی میکروب «انتراکس» را برای تعیین هزینه پستی و خرید تعبیر به پیشخوان بستخانه می‌برد، دو تعبیر با نقش «Love» دریافت می‌کند و بعد از دعوا و مرافعه با مسؤولین که چرا تعبیر «Hate» چاپ نمی‌کنند و گزارش این تخلف را به NAACP ارائه خواهد نمود، توسط یکی از ماموران «اف. بی. آی.» که دست بر قضا همان لحظه داشته یک ماشین ریش‌تراشی برای مادر زرش پست می‌کرده و متوجه وضعیت مرد مشکوک کوتاه قد با قیافه عربی همراه با بوی عرق که مانند مردانه بلند عربی پوشیده بوده می‌شود و به او دستبند می‌زند.

مرسی «اف. بی. آی.» ... گود جاب!